

به نام
پروردگار
یکتا

زیدان

ترجمہی ماشاکہ
صفری





سرشناسه : هرمل، فردریک
Hermel, Frederic
عنوان و نام پدیدآور : زیدان / فردریک هرمل؛ ترجمه‌ی ماشاله صفری.
یادداشت : عنوان اصلی: Zidane, [۲۰۱۹].
موضوع : زیدان، زین‌الدین، ۱۹۷۲ - م.
موضوع : Zidane, Zinedine
موضوع : فوتبالیست‌ها - فرانسه - سرگذشتنامه
Soccer players - France - Biography
شناسه افزوده : صفری، ماشالله، ۱۳۶۲ -، مترجم
رده بندی کنگره : ۷/GV۹۴۲ / ۹ز ۴ ۱۴۰۳
رده بندی دیویی : ۳۳۴۰۹۲/۷۹۶
شماره کتابشناسی ملی : ۹۵۷۶۸۵۷

زیدان Zidane

نشر گلگشت

فردریک هرمل | ماشاله صفری

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه‌ی رسمی از ناشر است.
/با عرض شرمندگی قیمت‌ها را در سایت گلگشت بیابید/
/این کتاب با کاغذ حمایتی چاپ شده است/

/ویراستار/مهدی زارعی/
/صفحه‌آرایی/امیرعباس صفری/
/طرح جلد/امیرعباس صفری/
/نوبت چاپ/اول ۱۴۰۳/
/تیراژ/۱۰۰۰ جلد/
/شابک/۹۷۸-۶۲۲-۶۴۸۹-۷۰-۶

تلفن : ۳۳۹۸۲۸۸۸ {+۹۸۲۱}
۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰ {+۹۸}
فکس: ۴۳۸۵۲۹۳۳ {+۹۸۲۱}

goalgasht
goalgasht
goalgasht

خرید اینترنتی:
goalgasht.ir

- فهرست
- ۲/ زیبایی و استحکام
- ۱۳/ مقدمه: زمان مانند جادویی گذشت
- بخش اول: خانواده و پناهندگی
- ۲۳/ ۱- ورونیک، پایه‌ی زندگی او
- ۳۲/ ۲- فرزندان
- ۴۹/ ۳- اسماعیل، مردی باکت و شلوار خاکستری
- ۵۹/ ۴- یزید، کودکی در ماریسی
- بخش دوم: هنرمند و جنگجو
- ۷۵/ ۵- فوتبالیستی افسونگر
- ۹۱/ ۶- ۲۰۰۴-۲۰۰۱، میانه‌ی فصل
- ۱۰۵/ ۷- مربی غیر منتظره
- ۱۱۹/ ۸- روی نیمکت موفقیت
- ۱۳۱/ ۹- پیراهن آبی
- بخش سوم: تنهایی و خشم
- ۱۴۷/ ۱۰- فقط به خاطر دست نیافتنی بودن
- ۱۵۷/ ۱۱- مربی بودن یعنی تنها بودن
- ۱۶۷/ ۱۲- مرد انفجاری
- بخش چهارم: مرد نهان، مرد آشکار
- ۱۸۱/ ۱۳- ستاره‌ی اقبالش
- ۱۸۹/ ۱۴- یک اثر هنری
- ۲۰۱/ ۱۵- پول فقط پول است
- ۲۱۱/ ۱۶- کاملاً فرانسوی
- ۲۱۹/ ۱۷- آینده یک الگو



زیبایی و استحکام: والتر ولترونی

زین الدین زیدان پیشینه‌ی خانوادگی خاص خودش را دارد. او پسر مهاجرانی است که برای یافتن شغل و آینده به فرانسه رفتند؛ دور از وطن، با چمدانهایی کهنه در دست. مانند ایتالیایی‌هایی که کشور جنگ‌زده و فقیر ما را ترک کردند و قدم در هرج و مرج جزیره‌ی الیس^۲ گذاشتند، مانند آفریقایی‌هایی که بچه‌هایشان را در آغوش کشیدند و از مدیترانه گذشتند.

«وقتی توی خونه هر کدوم یک تکه گوشت داشتیم جشن می‌گرفتیم.» پدرش آجرکار بود و تنها آرزویش این که فرزندانش افرادی شایسته شوند. و در خانه‌ی زیدان‌ها این آرزو در سه کلمه خلاصه می‌شد: کار، جدیت، احترام.

۱- Walter Veltroni: نویسنده، فیلمساز و سیاستمدار ایتالیایی

۲- Ellis Island: جزیره‌ای در خلیج نیویورک، امریکا

ریشه‌های زیدان، ریشه‌هایی اصیل‌اند، ریشه‌هایی که می‌توان آنها را در طول دوران حرفه‌ای‌اش یافت. همیشه او را به عنوان یک بازیکن دوست داشتیم. یک رهبر ذاتی بود، سرشار از زیبایی و استحکام، دو ویژگی که به ندرت در یک فرد دیده می‌شود، از نظر جسمی یک شماره ۱۰ قدرتمند بود و گام‌هایی به سبکی پُر داشت. بازی را در میانه‌ی میدان می‌چرخاند و شم گلزنی یک مهاجم را داشت. هوش سرشارش آشکار بود. در یک بازیکن فوتبال با چنان قدرتی همیشه می‌توانید مرز بین استعداد ناب و خرد، بین زیبایی و عقل را تشخیص دهید. در زندگینامه کارلو آنچلوتی می‌خوانیم: «بلافاصله فهمیدم که زیدان با دیگران متفاوت است. لمس توپ‌های او خاص بود و او را در حال انجام ترفندهای خارق‌العاده دیده بودم. فکر می‌کنم بهترین حرکاتش را در تمرینات انجام می‌داد، زمانی که مجبور نبود با سرسختی حریفان کنار بیاید. ژوزه آلتافینی بزرگ می‌گفت زیدان طوری با توپ رفتار می‌کند انگار گره را روی نان تست می‌مالد و این چیزی است که هر روز صبح کشف دوباره می‌کنم».

زیزو، پیش از آنکه سرسبزترین مراتع را زیر پا بگذارد سختی‌های زیادی کشید. او راهی را طی کرد که حداقل در فوتبال مسیری دشوار است. بدون اینکه خودش را گم کند، مشهور شد. داستان پرشور فردریک هرمل، روزنامه‌نگار، نویسنده و دوست زیدان، او را همانطور که هست ارائه می‌دهد. زیدان بسیار شبیه به چیزی است که پدرش می‌خواست؛ با شخصیتی پیچیده و مهم. به عنوان یک تماشاچی، همیشه این احساس را داشتم که زیدان یک قهرمان حزن‌انگیز است. حزن‌انگیز به این دلیل که سطحی نیست. به نظرم او مردی محبوب بود، نگاهی اندوهناک داشت و به ندرت لبخندی می‌زد که نشان آرامشی واقعی باشد. او به عنوان یک بازیکن، فوران خشمی باورنکردنی داشت. انگار بی‌قراری ناخوشایندی درونش زندگی می‌کرد و گهگاه از وجودش بیرون می‌زد. برخلاف قضاوت موجود در متن کتاب، در اینجا یک حرکت را یادآوری می‌کنم؛ حرکتی که به ماتراتری مربوط می‌شود، حرکتی خشن‌تر از زشت‌ترین کلمات. کاری که بعید می‌دانم امروز انجامش دهد. کسانی که هرگز از

دوست داشتن زیدان و حضور باوقارش در دنیای فوتبال دست برنداشته‌اند، همیشه شیفته‌ی صراحتش بوده‌اند. حتی به عنوان مربی، او زمان‌بندی درستی داشت: چه زمانی ریسک کند، حداکثر مسئولیت را به عنوان یک تازه‌کار بپذیرد و چه زمانی، شاید در اوج فصل پیروزی‌ها، توقف کند. در این کتاب آمده است: «هرروز در تمرینات، او سه چیز را می‌طلبد و ارائه می‌دهد: کیفیت، شدت و لذت. سه گانه‌ی مفهومی که خودش را در زمین اینگونه می‌دیدیم، در این تضاد که لذت نوازش توپ نباید جای خود را به رقابت محض و صرفاً پیروزی به عنوان هدف بدهد.» زیدان یکبار گفت: «مربی بودن به معنای تنها بودن است.» تنها و در محاصره‌ی فشاری بی‌کران و همیشگی. برای مقاومت در برابر چنین چیزی باید غرور، اعتمادبنفس و خرد زیادی داشت. زیدان شماره‌ی ۱۰ بزرگی بود و به تمام افتخارات ممکن رسید. او مربی بزرگی است و تمام جام‌ها را بدست آورده است. اما او تکبر فاتحان را ندارد. او آموزه‌های اخلاقی پدرش را یاد می‌کند. مهاجری که ارزش‌های مهمی را به یادگار گذاشت تا در کنار «انسان خوبی بودن»، قهرمانی ملی، در تیم کشوری باشد که خانواده‌ی او را در آغوشش پذیرفت. قصه‌ی زیدان، داستانی باشکوه در این زمانه‌ی نابکار است.

استعداد، فقط اشتیاق به انجام کاری است.
ژاک برل

کاملاً آگاهم که زندگی عادی ندارم و توسط چیزی در آن بالا محافظت
می‌شوم.
زین‌الدین زیدان



مقدمه: زمان مانند جادویی گذشت



ماه جولای مانند همیشه بود و هوای مادرید بسیار گرم. در پارکینگ زمین تمرین قدیمی رئال، با هر قدم گردوخاک از زیر کفشهایم بلند می‌شد. بی‌حوصله بودم و معمولاً در این شرایط عادت داشتم با کشیدن حلقه‌هایی روی خاک با نوک کفش پای راستم زمان را بگذرانم. چند کلمه‌ای با همکاران اسپانیایی‌ام ردوبدل کردم و نگاهی به درختکن انداختم و امیدوار بودم که زودتر باز شود تا فردی که برای برای دیدنش آمده بودم از آن خارج شود. فردی که تنها دلیل انتظار پراسترسم بود.

در تابستان سال ۲۰۰۱، با بازگشت بازیکنان سفیدپوش، بازیکن تازه‌وارد توجه و هیجان بی‌سابقه‌ای را برانگیخته بود. چند روز قبل زین‌الدین زیدان با پرواز تورین به زمین نشست و با مشهورترین و بزرگترین تیم فوتبال سیاره‌ی

زمین قراردادی چهارساله امضا کرده بود. زیزوی تمام فرانسوی‌ها، که در ۱۲ جولای ۱۹۹۸ با زدن دو گل در فینال جام جهانی، فریاد شادی مرا به هوا بلند کرده بود، به تازگی در شهر من فرود آمده و به شکل شگفت‌انگیزی از همان لحظه تمام وجود مرا تحت تاثیر قرار داده بود. در عرض چند ساعت من از یک خبرنگار عمومی به یک روزنامه‌نگار ورزشی تبدیل شدم. دیگر درباره‌ی سیاست اسپانیا، تروریست‌های ETA، تحریم محصولات فرانسوی و فرزندان مخفی خولیو ایگل‌سیاس نمی‌نوشتیم، بلکه به طور روزانه به دنبال بت کشور مادری‌ام بودم.

با وجود ناتوانی وجودی من در انجام هر نوع ورزشی به شکلی آبرومند، همیشه عاشق فوتبال بوده‌ام. در نوجوانی کمی تنیس روی میز بازی می‌کردم، اما همیشه از فعالیت‌های مورد علاقه‌ی هم‌تیمی‌هایم که چسباندن توپ به تور بدون استفاده از دست یا بازو بود خودداری می‌کردم. با گوش دادن به گزارش رادیویی مسابقات تیم محبوبم ریسینگ کلاب لانس^۱ به فوتبال علاقه‌مند شدم و در ۸ جولای ۱۹۸۲ تلخی آن را چشیدم. آن شب، در صفحه‌ی سیاه و سفید تلویزیون خانه‌ی‌مان، شاهد بی‌رحمانه‌ترین و خونین‌ترین شکست فرانسه بودم. آن شکست در ورزشگاه سانچز پیزخوان شهر سویل در مقابل جمهوری فدرال آلمان، حمله‌ی هارولد شوماخر به پاتریک باتیستون و پنالتی‌های از دست رفته‌ی دیدیه سیکس^۲ و ماکسیم بوسییس^۳. دوازده ساله بودم و ۱۶ سال بعد مانند بسیاری از فرانسوی‌ها، به لطف پسری از مارسی با دو حرف اول نام خاصش بر این زخم غلبه می‌کردم. ZZ شرم را از بین برد و غرور و شادی را به کل ملت بازگرداند.

این شخصیت، که از قبل وارد تاریخ شده بود، کسی بود که خودم را برای ملاقاتش آماده می‌کردم، کسی که هر روز به دنبال شکارش بودم و تبدیل به موضوع نوشتنم می‌شد. و اگرچه حتی نمی‌توانم دو روپایی پشت هم بزنم، اما به خودم اطمینان دادم که نیازی نیست یک سرآشپز عالی باشید تا بفهمید

1-RC Lens

2-Didier Six

3-Maxime Bossis

سوپ زیادی شور است یا نه.

مانند عاشقی دست و پا چلفتی که سعی می‌کند به دختر رویاهایش نزدیک شود، جملاتم را با دقت نوشتن یک غزل، آماده می‌کردم. می‌خواستم ظاهری جدی و با اعتمادبنفس داشته باشم.

باید ابتدا به نماد جمهوری فرانسه در قلمروی خودم، در مادرید خودم، خوش آمد می‌گفتم. وقتی ظاهر شد من عمیقاً در افکار خودم بودم. وقتش بود. اولین لحظه‌ی داستانی که هیچ چیزش مشخص نبود. نزدیک شدم و دستم را به سمتش دراز کردم، آن را گرفتم و به آرامی فشردم.

«صبح بخیر زین‌الدین، من فردریک هرمل هستم، خبرنگار اکسپر مدیترانه و رادیو مونت کارلو. فکر می‌کنم از این به بعد یکدیگر را بیشتر خواهیم دید.»
«آره، من هم فکر می‌کنم فرصت‌های زیادی برای ملاقات و صحبت خواهیم داشت...»

با همان لبخند بدون تردیدش، با آگاهی از اهمیت رابطه‌ای حرفه‌ای که بوجود آمده بود جوابم را داد. من به تازگی نقش روزنامه‌نگار معتبری را بر عهده گرفته بودم که گام به گام او را دنبال و مشکلات و ناامیدی‌هایش را بازگو می‌کرد.

کلمات ژاک برتین کاملاً همه چیز را بیان می‌کند: زمان مانند جادویی گذشت. و ۱۸ سال پس از اولین ملاقاتمان، هنوز اینجا هستیم. هر دویمان. موهایمان که همان زمان هم شکننده بودند، اکنون سرمان را رها کرده‌اند و چند چین و چروک در اطراف چشم‌ها ایجاد شده است. من دو کیلو اضافه کرده‌ام. اما او تکان نخورده است. او چهار فرزند دارد و من فقط برادرزاده‌ای در شمال. او همیشه در فوتبال است. من هم همینطور. هنوز هم دوستش دارم. باور دارم او هم دوستم دارد. ۱۸ سال به آن دست دادن نامطمئن در یک روز دل‌انگیز در پایتخت اسپانیا اضافه شده است.

رابطه‌ی ما بالغ شد، رشد کرد و حالا می‌توانیم هر کاری که می‌خواهیم انجام دهیم. این تولدی است که احساس می‌کنم مجبورم با چیزی که

بیشترین احترام را برایش قائلم و بهتر از هر چیزی می‌شناسمش آن را جشن بگیرم: کاغذ و جوهر. معمولاً در طول این سالها، پیشنهاد کتاب یا مستندی دریافت کرده‌ام که قفلکم داده‌اند. در سال ۲۰۰۶، بعد از «کله‌ی» معروف در فینال مقابل ایتالیا، انگلیسی‌ها سفارش نوشتن داستان آشغالی را دادند. اما من همیشه امتناع می‌کردم. از روی صداقت، از روی فروتنی و گاهی حتی از روی تنبلی. اما بعد، آرامش میانسالی، بلوغ خاطرات و خارش در دست راستم برای نوشتن بوجود آمد. در ۱۳ می ۲۰۱۸، هنگامی که پس از دو سال و نیم قهرمانی و ۹ جام، زیزوی سرمربی تصمیم گرفت رئال مادرید را ترک کند تا دنبال داستان دیگری برود، چیزی در وجودم تکان خورد. احساس می‌کردم آخرین سوالم به عنوان یک خبرنگار را از او پرسیده بودم و اطمینان داشتم دیگر او را در فرماندهی تیم مورد علاقه‌ام نخواهم دید. آیا زمان آن رسیده بود که حروف را برای نوشتن کلمات، کلمات را برای ساختن جملات، جملات را برای تشکیل فصل‌ها و فصل‌ها را برای کتابی دیگر کنار هم قرار دهم؟ کتابی درباره‌ی زیدان، کتاب من درباره‌ی کسی که مدت‌ها همراهش بوده‌ام. این هیجان به میل، میل به تصور و تصور به اعتراف تبدیل شد.

«زیزو، می‌خواهم بدونی که قصد دارم بیوگرافیت رو بنویسم».

شب‌ی در نوامبر ۲۰۱۸، در تراس کافه‌ای در منطقه‌ی کانده د اوگاز مادرید، قهرمان کتابم را از قصدم آگاه کردم. اجازه‌ی او را نمی‌خواستم، فقط رضایتش را می‌خواستم که بلافاصله و بدون هیچ شرطی آن را به من داد.

او مطمئناً مشهورترین فرانسوی جهان است، اما چه کسی واقعاً زیزو را می‌شناسد؟ مردی که بصیرت را پرورش می‌دهد، انسان بالغی که از خانواده‌اش نگهداری و حفاظت می‌کند، ستاره‌ای که در یک زندگی غیرعادی و سرنوشتی استثنایی، معمولی باقی مانده است. این داستان زندگی اوست که می‌خواهم آن را از طریق داستان کوچک ما از هجده سال برخورد روزانه بگویم، هجده سالی که به من این امکان را داد که عمق و شکوه او، قدرت و ضعف‌هایش، پیروزی‌ها و ترس‌هایش، علاقه‌هایش، هوس‌ها و وسواس‌هایش را درک کنم.

حافظه‌ی خود و عزیزانش را جستجو کردم، افرادی که در مرکز زندگی زیدان بودند و موافقت کردند با اطمینان و آزادی با من صحبت کنند. بعضی از آنها که هرگز از سایه بیرون نیامده و خاطرات خود را با هیچکس به اشتراک نگذاشته بودند به من کمک کردند تا داستان یک زندگی غیرمعمول را بازسازی کنم. از رابطه با والدینش، خانواده‌ی بزرگش، هم‌تیمی‌ها و دوستانش، از تمرینات و دوران حرفه‌ای خیره‌کننده‌اش تا سه قهرمانی باورنکردنی پیاپی در لیگ قهرمانان در راس رئال مادرید، جدایی ناگهانی و بازگشت دور از انتظارش، پیوند قوی با چهار فرزندش، داستان عاشقانه‌ی همسرش ورونیک، فتح اولین ستاره‌ی قهرمانی جهان و حرکت دیوانه‌وارش مقابل مارکو ماتراتزی. از خشونت و سخاوت بی‌اندازه‌اش، زندگی روزمره‌اش در پایتخت اسپانیا، عذاب‌های جدیدش در شغل مربیگری، رابطه‌اش با پول تا تنهایی خودخواسته‌اش. می‌خواستم با احترام، ظرافت و دقت تمام جنبه‌ها و قسمت‌های وجود افسانه‌ای او را بیان کنم. علاوه بر رویدادها و اتفاقات متعدد، هنوز جزئیات کوچک و بزرگی وجود دارند که منتشر نشده و ناشناخته هستند.

همچنین در مورد لحظات پیچیده و پرتنش، روح لطیف و نزاع‌های خشن هم گفته‌ام. آنچه در این صفحات به شما ارائه می‌دهم، یک بیوگرافی امپرسیونیستی است، جایی که «من»، «او» را ملاقات می‌کند، جایی که نیک خواهی از خودشیفتگی دور می‌شود و حقیقت شکل می‌گیرد. هیچ «گفته می‌شود»ی پیدا نمی‌کنید، فقط «او می‌گوید» و «آنها می‌گویند».

به عنوان ناظری مستقیم و ممتاز، پروتاگونیستی لحظه‌ای، شاهد اما نه یک پاپاراتزی، با قلم مویی ظریف پرتزوی یکی از بت‌های هموطنانم را نقاشی کرده‌ام که دوستان اسپانیاییم مایل به طبیعی‌سازی او هستند. زندگی می‌خواست که در آن روز پربرکت جولای ۲۰۰۱ مسیر ما به یکدیگر برسد. و من آن را با تمام پیامدهای جسمی و روحی قدرتمند و خشن و در عین حال مسحور کننده پذیرفتم.

مونت‌ی درباره‌ی داستان سابق‌اش با اتین دولا بویتی می‌نویسد «چون آنکه

او بود، من بودم». داستان ما، داستانِ قهرمان یک رمان و ستون نویسنده روزنامه است و کلماتی که در میکروفون تف می‌کند. این مرد شایسته‌ی این است که جهان بداند چه در قلب و مغزش دارد. اگر در اعماق وجودم به طور قطع متقاعد نشده بودم که این بازیکن، این نماد و این الگو فردی شایسته است، هرگز این ماه‌ها از عمرم را برای نگارش این کتاب فدا نمی‌کردم. اجازه می‌دهم قضاوت کنید. با این بیوگرافی فقط می‌خواهم سرنوشت زین‌الدین یزید زیدان، پسر اسماعیل و مالیکا، متولد مارس، جمهوری فرانسه در ۲۳ ژوئن ۱۹۷۲ را تعریف کنم.



بخش اول
خانواده و پناهندگی



ورونیک، پایه‌ی زندگی او



آنها تقابلِ دو حرکتِ در حال شکل‌گیری هستند. حرکات ظریف یک رقصنده و حرکات کمی خشن‌تر یک فوتبالیست.

دو بدن خوش‌تراش در خدمت یک شور، یک هنر زندگی و اشتیاقی شعله‌ور. دو جوانِ دور از والدین‌شان، به دنبال یک رویا در کن، شهر زرق و برق و جشنواره‌ی فیلم.

درخشش نگاهشان بعد از اولین دیدار در ۱۹۸۹ در کافه‌تریای دانشجویان و کارگران غیربومی که هر دو در آنجا اقامت داشتند، هرگز چشمانشان را ترک نکرد. ورونیک ۱۸ ساله است و در کلاسهای رقص مدرسه‌ی روزلا هایتاور^۱ شرکت می‌کند. زین‌الدین ۱۷ ساله است و در مرکز تمرین تیم فوتبال کن

حاضر می‌شود.

«وقتی اون دختر رو دیدم، حاضر بودم برای اینکه عاشقم باشه خودم رواز پشت بوم یک ساختمان پایین بندازم...»

زیزو در سال ۲۰۰۶، زمانی که به پایان دوران حرفه‌ای اش نزدیک می‌شد این موضوع را برایم اعتراف کرد. ما در سفیدی اتاقی در مرکز تمرینی جدید رئال در والدیباس نشسته بودیم. چطور شد که از عشق حرف زدیم؟ راستش را بخواهید یادم نمی‌آید. احتمالاً درباره‌ی آخرین شکستم، شکست در بدست آوردن خبرنگاری زیبا اما دست‌نیافتنی و تمایل روزافزوم به تنهایی، تجرد و نبود مسئولیت خانوادگی به او گفته باشم. که به آن اعتراض کرد و گفت:

«نه! هنوز هم برای بچه‌دار شدن دیر نشده.»

پدر چهار فرزند با همان لبخند معروف که با تمسخری ملایم رنگ‌آمیزی شده است حالم را بهتر می‌کند. او زندگی فوق‌العاده‌ی یک ورزشکار سطح بالا را دارد. چطور می‌توان این پیروزی بزرگ را که در جولای و جام جهانی در آلمان به پایان راهش می‌رسد را از سرنوشت زنی که خودش را فدای او کرد، جدا کرد؟ بدون ورونیک، زیدان هرگز زیدان نمی‌شد. هرکسی که مدتی با آنها رفت‌وآمد می‌کرد متوجه این موضوع می‌شد. او عنصری اساسی برای زیدانِ بازیکن و بعدها زیدانِ مربی بود.

«آره، خودم رواز پشت بوم یک ساختمان پرت می‌کردم...»

زین الدین آهی می‌کشد و این کلمات را با نیرویی باورنکردنی تکرار می‌کند. کسی که می‌خواست با توپ زیرپایش به قله صعود کند، می‌توانست خودش را به درون آینده‌ای سیاه بیندازد.

دختری سبزه و زیبا که گاهی خجالتی بودنش به او ظاهری سرد می‌دهد، در برابر چشمان سبز مردی کمترخجالتی اهل کابیلیا که می‌توانست در میان دختران کن جولان دهد. اما این ورونیک بود که قلب او را هدف قرار می‌داد. آنها در ۲۸ می ۱۹۹۴ در تالار شهر بوردو، شهر ژیروندن‌ها، باشگاهی که در

آن زیدان به «زیزو» تبدیل شد، ازدواج کردند. اولین کسی که این لقب را به او داد، مربی جسور و کاریزماتیکش، رولان کوریس^۱ بود. این نام مستعار باقی می‌ماند در حالی استعدادش بیشتر و بیشتر رشد می‌کرد.

بوردو یک استعداد خارق‌العاده را کشف کرد و ورونیک نقشش به عنوان یک عروس و کمی بعد به عنوان یک مادر در آغوش می‌کشد. از خودگذشتگی و ایمان به مردش باعث می‌شود تا رویای رقص را کنار بگذارد. او هم با استعداد بود و بعد از انصراف از رشته‌ی زیست‌شناسی، لیاقت موفقیت در هنر خود را داشت. اما آگاهانه آن را قربانی سرنوشتی کرد که از نظر او بالاتر و مهمتر بود. پیروی زین‌الدین، از او حمایت کرد، مشاورش بود و عاشقانه دوستش داشت. شاید در نهایت این ورونیک بود که خودش را از پشت بام یک ساختمان پایین انداخت. «اگر می‌دانستم اینقدر معروف می‌شود، شاید با او ازدواج نمی‌کردم!» او به تعداد کمی از روزنامه‌نگاران اطمینان داد که آنها این فرصت را خواهند داشت که به او نزدیک شوند. یک پارادوکس شیرین، چون مادام زیدان همسرش را به سوی شکوه همراهی خواهد کرد. و اینکه او معمار تعادل انسان و خانواده خواهد بود که به قهرمان اجازه می‌دهد استعداد فوق‌العاده‌ی خود را به پیروزی‌ها و جام‌ها تبدیل کند. ورونیک او را از شر تمام چیزهایی که روحیه‌ی قهرمانان را خسته و آلوده می‌کند آزاد کرد و محیطی را شکل داد که استعداد ذاتی همسرش شکل بگیرد.

او را برای اولین بار در جولای ۲۰۰۱ ملاقات کردم، در ارگ ورزشی قدیمی رئال، مجموعه‌ای که همان زمان هم فرسوده بود و بعدها جایش را به چهار برج بلند مادرید داد. یکی از این برج‌ها امروز هتلی مجلل در پایتخت اسپانیاست که به شکل غیررسمی نامش زیدان است. یادگاری از رد کفشهایش در زمین‌های این مکان.

با هر مهمان جدید، رئیس رئال از بردن نام غیررسمی چهار برج مادرید غرق در لذت می‌شود. فلورنتینو پرز از پنجره‌ی اتاق کارش به برج‌ها اشاره می‌کند و «کهکشانی‌هایی» را نام می‌برد که روزگاری برای باشگاهش به خدمت گرفته

است: فیگو، زیدان، رونالدو، بکام. مدیرعامل یکی از بزرگترین شرکت‌های مهندسی جهان توانسه دو عشق بزرگش را در این استعارهای سیمانی ادغام کند: ساخت‌وساز و فوتبال.

در آن بعد از ظهر جولای ۲۰۰۱، منتظر خرید جدید باشگاه مادریدی، گران‌ترین فوتبالیست تاریخ و قهرمان فرانسوی جهان بودم. آن زمان هیچ مانع فیزیکی بین بازیکنان و خبرنگاران وجود نداشت و اغلب کنار ماشین‌هایشان منتظر می‌ماندیم تا از رختکن خارج شوند.

آنجا بود که دختر سبزه‌ی زیبایی را دیدم که در یک ماشین پلاک ایتالیا نشسته است. از تورین آمده بود و نامش ورونیک زیدان. از آن روزنامه‌نگارانی نیستم که مزاحم کسی شوم و از کودکی یادم داده‌اند که مودبانه سلام کنم. چند ضربه‌ی نرم به شیشه‌ی ماشین زدم و همسر زیدان شیشه‌ی برقی را پایین داد.

«سلام ورونیک، من روزنامه‌نگاری فرانسوی هستم که مدت‌هاست در مادرید زندگی می‌کنم. فقط می‌خواستم بهتون خوش‌آمد بگم».

«ممنونم. به امید دیدار دوباره».

و قبل از اینکه بتوانم کلمه‌ی دیگری بر زبان بیاورم، شیشه‌ی ماشین به همان سرعتی که پایین رفته بود بالا رفت. حرکت اشتباه بود. امتناعی به یاد ماندنی بود که با لبخندی اجباری کمی تلطیف شد. من فقط می‌خواستم مودب باشم. بی‌اعتمادی ورونیک به رسانه‌ها و نیازش برای محافظت از خود در برابر این مزاحمان گاه‌به‌گاه را درک می‌کردم، اما این اولین ملاقات تصویری منفی از همسر مردی را به من داد که می‌خواستم رودی از جوهر به پایش جاری کنم. خوشبختانه برخوردهای بعد در موقعیت‌ها و مکان‌های مناسب‌تر نظرم را کاملاً تغییر داد.

انتقال به مادرید مانند هدیه‌ای برای ورونیک بود. یکی از زیباترین چیزهایی که زیزو می‌توانست تقدیم معشوقش کند. بعد از پنج سال زندگی در تورین، جایی که همسرش برای یوونتوس بازی می‌کرد، او از هوای همیشه

مه‌آلود و سرد شهری در پیه‌مونتی خسته شده بود و در حسرت آفتاب و گرمی کشور اجدادش بود.

یک سال پیش از آن، فلورنتینو پرز در مهمانی شامی که یوفا ترتیب داده بود، یک دستمال کاغذی به زیدان که سمت دیگر میز نشسته بود داد. رئیس باشگاه معروف اسپانیایی به زبان فرانسه پیامی نوشته بود که نمی‌توانست از این صریح‌تر باشد: «می‌خواهی برای رئال بازی کنی؟» و زیدان بلافاصله روی همان دستمال جواب داده بود: «بله!» برای ورونیک یک فرصت فوق‌العاده بود. حتی نمی‌خواست فکرش را هم بکند که همسرش ممکن است این فرصت را از دست بدهد. زیدان به خاطر عشق، و البته چالش بازی برای بزرگترین باشگاه جهان این پیشنهاد را پذیرفت. خداحافظ تورین، سلام مادریدا! زندگی جدیدی شروع شده بود.

در پایتخت اسپانیا، خانم زیدان هرگز نمی‌خواست یک ستاره باشد، بلکه دنبال زندگی ساده و محتاطانه‌ای بود. او همیشه از امکانات رفاهی برخوردار است اما از تجملات بیزار. ورونیک هیچ شباهتی به ویکتوریا بکام ندارد، همسر هم‌تیمی‌اش در رئال. خواننده‌ی سابق گروه اسپایس گرلز با نام مستعار «پوش» در انگلستان، همیشه از طبیعت برون‌گرای اسپانیا و ریتم کند و صدای یک شهر بزرگ کاستیایی شکایت می‌کرد. «مادرید بوی سیر می‌ده!» اظهار نظر تکراری خواننده‌ی بریتانیایی بود. یکشنبه‌ها، ویکتوریا بکام در مغازه‌های لوکس خیابان کاله د خوزه اورتگا می‌چرخید و در دو ساعت صدها هزار یورو خرید می‌کرد و مطمئن می‌شد تا همه از آن با خبر شوند. او حتی رفت‌وآمدهایش را هم اعلام می‌کرد تا مطمئن شود پاپاراتزی‌ها او را گم نکنند تا بتواند از آنها شکایت کند که نمی‌گذارند زندگی آرامی داشته باشد. خانم زیدان هم چیزهای زیبا را دوست دارد، اما گمنامی و نجابت را ترجیح می‌دهد. و البته نیازی ندارد چشمانش را پشت قاب عینک گوچی پنهان کند. او هم مانند همسرش می‌داند از کجا آمده است. وقتی خانواده به رستورانی می‌رود، این کار را با حداکثر احتیاط انجام می‌دهند و میز به نام

«ورونیک فرناندز» رزرو می‌شود. یک رستوران کوچک ایتالیایی، یک رستوران گوشت کبابی آرژانتینی یا یک رستوران گیاه‌خواری مکان‌های محبوب ورونیک هستند که حریم خصوصی کم و بیش در آنها حفظ می‌شود.

یک رستوران دار می‌گوید: «ما هر کاری برای آرامش آنها می‌کنیم، اما اغلب مردم آنقدر بی‌ادب هستند که هنگام غذا خوردن برای امضا یا عکسی مزاحم آنها شوند. گاهی زیدان مجبور می‌شود برای آرامش همسر و فرزندانش رستوران را ترک کند. البته همیشه مودب است.»

این مرد فرانسوی اهل مادرید می‌داند که اگر زیدان‌ها نتوانند در آرامش غذا بخورند، به رستورانش باز نخواهند گشت. حکم دادگاه زیدان‌ها فوری و غیرقابل تسلیم است. اکثر اوقات مجبورند ساعت‌ها پرواز یا رانندگی کنند تا با خانواده‌ی خود در حومه‌ی شهر دیداری کنند. مشکلات قرار گرفتن در تیررس رسانه‌ها این‌گونه حل می‌شود: با فرار و دوری از آنها.

ورونیک هیچ کدام از این داستان‌ها را پیش‌بینی نکرده بود. قبل از اینکه زیزو ستاره‌ی فوتبال شود او را می‌شناخت. که امتیاز بزرگی برای زیدان است، چون علی‌رغم بی‌اعتمادی سرسختانه‌اش، از روی قله‌ای که ایستاده است نمی‌تواند قصد و هدف تازه‌واردها و غریبه‌ها را درک کند اما به وضوح از سبک زندگی یک ستاره‌ی راک دوری می‌کند. کاملاً برعکس بسیاری از فوتبالیست‌های جوان امروزی که ثروت و شهرت‌شان تعداد فالورهای شبکه‌های اجتماعی‌شان تعیین می‌کند که مانند مگس کش کاغذی است که انبوهی از زنبورها با نیشی دردناک به آن چسبیده‌اند.

ورونیک در مصاحبه با ایزابل جوردانو در مستندی درباره‌ی زیزو در سال ۲۰۰۱ گفت: «ملاقات او در دورانی که تازه به عنوان یک فوتبالیست حرفه‌ای شروع به کار کرده بود یک شانس بزرگ بود.»

«عشق در نگاه اول بود، مثل داستانهای پریان، اما از همان ابتدا رابطه‌ای صادقانه و عادی بود. با او ازدواج کردم تا همیشه مرد زندگیم باشد.»

این عشق خالص و بی‌قید و شرط به آنها این امکان را می‌دهد تا همیشه با حرف زدن بر آشفتگی‌هایی که زوجها را تهدید می‌کند غلبه کنند. که به قیمت ناپدید شدن برخی دوستان قدیمی زی‌زو در افق بود که ورونیک آنها را مشاورانی بدخواه یا افرادی سمی می‌دانست. تابستان ۲۰۰۶، پایان دوران فوتبال زین‌الدین، و هجوم شایعات و تیت‌رهای مربوط به فینال جام جهانی، آغاز دوران جدیدی در رابطه‌ی آنها بود که به صمیمیت عمیق‌تری ختم شد. ام، دوست زی‌زو به من گفت:

«دیگه به تماس‌های من جواب نمی‌ده، متهمم می‌کنه که منشا دروغ‌های منتشر شده توسط مطبوعات هستم. ورونیک نمی‌خواد که دیگه اونو بینم...»
زیدان با چشمانی اشک‌آلود در پاییز ۲۰۰۶ به او از پایان رابطه‌ی دوستی و اعتمادشان گفته بود.

«تو چیزی دربارش می‌دونستی؟»

نه، چیزی درباره‌ی آن نمی‌دانستم و مهمتر از همه، علی‌رغم شهادت تکان‌دهنده و درخواست کمک دوستی که رسوا شد، نمی‌خواستم درگیر این داستان‌ها شوم.

ورونیک مطمئناً دلایل خودش را برای پاکسازی اطراف همسرش داشت. سبزه‌ی زیبا، که غریبه‌ها او را کمی سرد می‌دانند، مرزها را بسته بود تا برای بازنشستگی مرد سی و چهارساله‌اش آماده شود. مرحله‌ای سرنوشت‌ساز در زندگی هر ورزشکار سطح بالایی که بسیاری در آن گم می‌شوند.

از آغاز نوجوانی تا مراکز تمرین و تیم‌های مختلف و تیم ملی فوتبال جای کودکی را گرفت. تقویم زندگی‌اش را زمان تمرینات و مسابقات تعیین می‌کرد. روزهایش تحت تأثیر مربی، این جایگزین پدر و استاد مستبد بود، که حتی برای حق تمرین باید رضایت او را جلب می‌کرد. و بعد، وقتی کفش‌ها را آویزان می‌کنید، ناگهان برنامه‌ی زندگی تهی می‌شود. باید روش خود را برای پر کردن روزها پیدا کنید و آخر هفته‌ها در خانه بخوایید. دیگر خبری از سفر به آن سوی قاره برای یک بازی در لیگ قهرمانان اروپا نیست. یا تورهای سه

هفته‌ای چین، امریکا یا استرالیا. دیگر درگیر یوروها و جام‌های جهانی یک ماهه نیستید و جدایی در کار نیست که تجدید دیداری پرشور در پی‌اش داشته باشد.

در تابستان ۲۰۰۶، زیزو تمام روزهای خود را کنار ورونیک می‌گذراند. از آشپرخانه تا اتاق نشیمن کنارش بود. همه چیز وارونه بود و این عشق و صبوری اندلسی اهل رودز^۱ بود که به قهرمان کمک کرد تا جای خود را در دنیای جدیدش پیدا کند. اوست که محو شدن فریادهای ستایش و تشویق‌های سانتیاگو برنابئو را با بوسه و توجه پر می‌کند.

یکی که جای هشتاد هزار نفر را پر می‌کند. یکی که یک زندگی روزمره‌ی دو نفره را، شش نفره می‌کند. به لطف کدام معجزه؟ همانی که بیست سال قبل برای اولین بار آنها را کنار هم قرار داد. زیبایی و وقار. رقصنده و فوتبالیست. نه، زیزو با چایکوفسکی^۲ یا فلیپ گلس^۳ نمی‌رقصید. و ورونیک هم علاقه‌ای به دریبل‌زدن، ضربات آزاد و حتی ضربه‌ی سر روی ارسال یک کرنر نداشت. باله‌ی مشترک آنها کشف یوگای بیکرام بود. یوگایی طاقت‌فرسا اما با ارزش که قدمتی باستانی دارد و در اتاقی با دمای ۴۰.۶ درجه‌ی سانتی‌گراد و رطوبت ۴۰ درصد انجام می‌شود. دو روز در هفته، زوج زیدان در مادرید پالاس زیر نظر استادی رنج می‌کشند و عرق می‌ریزند. گندی، آرامش و درد مشترک آنها را به هم پیوند می‌زند. عبادت بدن و جستجوی سلامتی و تندرستی آنها را وادار می‌کند تا به فعالیت‌های دیگر هم بپردازند. باشگاه رفتن با دوستان برای ورونیک و فوتبال با بچه‌ها و دویدن برای زیدان.

«ورزش هم لذت بخشه، هم مفیده!»

زیزو معمولاً با اعتقادی راسخ این جمله را برایم تکرار می‌کند. اما بعد از آغاز مربیگری به خاطر کمبود وقت از این ساعات طولانی فعالیت‌های بدنی محروم شد و مقداری از توده‌های عضلانی‌اش را از دست داد.

حرفه‌ی جدیدش در دوشنبه ۴ ژانویه ۲۰۱۶ در سالن سانتیاگو برنابئو رسماً به مطبوعات معرفی شد. در جولای ۲۰۰۱، برای تاجگذاری‌اش به عنوان بازیکن رئال، نه ورونیک و نه فرزندانش روی صحنه رفتند. که دلیلش شاید استرس بیش از حد، احساسات فراگیر، انتظارات زیاد و اخبار زرد بی‌پایان بود. اما پانزده سال بعد، برای بازگشت مسیحایی‌اش به این کشور و نیمکت مربیگری تیم اصلی، همسر و فرزندانش قهرمان روز را در هر قدم و هر لبخند همراهی کردند. ورونیک لباس قرمز روشنی پوشیده بود که با لباس‌های آبی مردانی که اطرافش بودند در تضاد بود. او در مرکز عکسی که در تمام دنیا منتشر می‌شد لبخندی درخشان بر لب داشت. او زیباست و بسیار جوان به نظر می‌رسد. حتی سعی نمی‌کند غرورش را در مقابل فلش عکاسها در این لحظه‌ی شکوه خانوادگی پنهان کند. اما همیشه فاصله‌اش را از رسانه‌ها حفظ خواهد کرد و هرگز مانند عروسک یک فوتبالیست ظاهر نخواهد شد. او کلاس و شعور خاص خودش را دارد.

چند ماه بعد دوباره او را در یک نمایشگاه عکاسی در یک گالری در مادرید دیدم. در سال ۲۰۰۶ فلیپ بورداس کنار زیدان بود و تصاویر آخرین هفته‌ها به عنوان فوتبالیست در اسپانیا و جام جهانی آلمان را با دوربینش جاودانه کرد. عکس‌ها هرگز منتشر نشد، تا اینکه برای اولین بار در فضایی با فرهنگ فرانسوی در چند قدمی میدان کولون مادرید به نمایش گذاشته شد. دوست من نیکلاس کاسیان‌دیس، مشاور فرهنگی سفارت فرانسه در آن زمان، ملاقاتی خصوصی برای تماس با زیزو برایم ترتیب داد. فقط از او خواسته بودم که حضار انتظار سلفی یا گرفتن امضا از مربی موفق رئال نداشته باشند. قرار بود جلسه‌ی آرامی باشد، نه یک رویداد هواداری. اما مسئول فعالیت‌های آموزشی انستیتو فرانسه با لبخندی درشت و دوربینی بر گردن حاضر شد. تنها چیزی که کم داشت یک کلاه کنار ساحل و صندل با جوراب بود. از خنده منفجر شدم و او را دست انداختم. با تعجب گفت:

«احتیاطو بزار کنار فِرِد! زیدان که به یک عکس یادگاری نه نمیگه!»

- نه، نه نمی‌گه / اما ده دقیقه بعد / اینجا روترک می‌کنه چون / احساس می‌کنه در دام / افتاده.

همیشه سخت است که تحسین‌کنندگان، هر چقدر هم که خوب باشند، درک کنند که ستاره به لحظاتی آرام نیاز دارد. لحظاتی برای خودش، بدون اینکه موفقیتش را به رخ بکشد. زیزو تلفنی به من گفت:

«چند دقیقه دیگه / اونجام، با همسر میام.»

مقابل ساختمان پارک می‌کند، از ماشین آلمانی که اسپانسر باشگاه در اختیارش گذاشته پیاده می‌شود و مرا در آغوش می‌گیرد. ملاقات خارج از زمین‌های فوتبال و اتاق‌های سرد کنفرانس مطبوعاتی حس بهتری دارد. زیزو می‌درخشد. ورونیک با لبخندی زیبا دستش را گرفته است. در حالی که شوهرش همراه برداس و کاسیان‌دیس به عکسهایش نگاه می‌کند، بیشتر وقتم را با ورونیک می‌گذرانم.

در لحظه‌ای ورونیک رو به زین‌الدین کرد و گفت:

«برادرت رو ببین، خیلی متاثر به نظر می‌رسه!»

عکس‌های آخرین بازی‌اش در برنابئو، جایی که تمام خانواده در ورزشگاه حضور داشتند، خاطرات قدرتمندی را زنده می‌کند. ورونیک دیگر نگاه‌های مشکوک به من ندارد و مرا دشمن خود نمی‌داند. این لحظات ساده و زودگذر اما صمیمانه، مرا سرشار از شادی می‌کند. در همین لحظات، زیدان ناتوانی کامل من در فوتبال بازی کردن را مسخره می‌کند. بلافاصله واکنش نشان می‌دهم:

«او، پس اینجوریه؟ موسیو زیدان مربی رئال بزرگ، موسیو زیدان قهرمان لیگ قهرمانان! اما وقتی تو لیگ دسته سوم روی نیمکت بودی شوخ‌طبعی کمتری داشتی! متکبر شدی زیزو! متکبر!»

بعضی از حاضران به به کل‌کل‌های ما عادت ندارند و با تعجب نگاهمان می‌کنند و احساس می‌کنند خیانتی شکل گرفته است. با یک نماد اینطور صحبت نمی‌کنند! ورونیک لحن بازیگوشانه‌ی سخنان ما

را درک می‌کند، اما مشتاق است بر بی‌اساس بودن این اتهام تاکید کند. «اگر متکبر شده بود مدت‌ها پیش ترکش می‌کردم، اصلاً طاقت چنین چیزی رو ندارم! تا وقتی من اینجام خبری از تکبر نیست. ما از این چیزها تو خونه مون نداریم.»

مدت‌ها بود که متقاعد شده بودم، اما این جمله به من کمک کرد تا نقش اساسی ورونیک در زندگی مردی که پرتوی غول‌پیکرش را روی طاق پیروزی شهر پاریس در جولای ۱۹۹۸ انداختند بیشتر درک کنم. هر کس دیگری بود برای همیشه بر فراز شانزه لیزه می‌ماند، اما نه زیدان با ورونیک در کنارش. شبکه‌ای ایمن در برابر خودبزرگ‌بینی و نگهبان ارزشهای ابدی. زنی که به لطف او، زیدان پاهایش را روی زمین نگه داشته است. ایزابل جوردانو گفته بود: «موفقیت زودگذر است، اتفاق دیروز به سرعت فراموش می‌شود.» و در سال ۲۰۰۱ پیش‌بینی کرده بود: «او در آینده بسیار بهتر خواهد شد...»

و این آینده‌ی غافلگیرکننده و غیرمنتظره در نقش یک مربی رخ داد و دوباره روزها و ساعت‌های بسیاری آنها را از یکدیگر دور کرد. اما فرصت‌های فوق‌العاده‌ای برای شادی‌های جدید خانواده بوجود آورد. برای شروع، چهار ماه بعد از انتصابش، با فتح لیگ قهرمانان اروپا در میلان مقابل اتلتیکو مادرید در برابر چشمان ورونیک و حمایت‌های بی‌پایانش. اما بهار ۲۰۱۶، در کنار فینال‌های کاردیف و کیف، تاج‌گذاری‌های بی‌وقفه‌ای به همراه داشت. ورونیک به مردش افتخار می‌کرد و همراه چهار فرزندش روی زمین سبز ورزشگاه به او پیوست.

نه ماه تعطیلاتی که زیزو از تابستان ۲۰۱۸، بعد از کسب ۹ جام در دو سال و نیم گذراند هم با همراهی ورونیک بود. او در چین و بازدید مدارس فوتبال که آدیداس، اسپانسر شخصی زیزو برگزار می‌کرد کنارش بود و در اهدای جوایز فیفا در لندن و سایر رویدادهای رسمی همراه همسرش.

اما ورونیک اغلب او را درون دنیای خودش هدایت می‌کند، دنیایی زیبا. به عنوان مثال بازدید از موزهی هنرهای معاصر پاریس؛ زمانی که فوتبالیست

سابق برای درمان درد ناشی از نبردهایش در مستطیل سبز به پایتخت می‌رود. ورونیک در کنارش، صادق و وفادار، از حال لذت می‌برد اما برای چالش‌های جدید آماده می‌شود. یک شهر جدید، یک کشور جدید. او همسفر همیشگی حرفه‌ی همسرش است. سرانجام در ۱۱ مارس ۲۰۱۹، با اشتیاقی دوباره به رئال برگشت. اما ورونیک، درست مانند مردش، بی‌ثباتی و شکنندگی این حرفه را می‌شناسد و از حمایت بی‌وقفه‌ای که زیرو به آن نیاز دارد آگاه است. بله، او کسی است که به خاطر عشق از پشت‌بام یک ساختمان پایین پریده است. بدون هیچ پشیمانی. چرا؟ چون دستان زین‌الدین را گرفته است.

